

خاطرات حجة الاسلام

محمد حسین مسجد جامعی

یاد: درباره تأسیس حوزه علمیه قم و نقش آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، چه خاطراتی دارید؟

آقای مسجد جامعی: ایشان، در ایام عید نوروز برای زیارت به قم تشریف آوردند. تجار تهران از حاج شیخ تقاضا کردند: حوزه علمیه را از "سلطان آباد" اراک به قم منتقل نمائید، ما هم یک کمک مادی به شما می دهیم... " خلاصه تجار قول می دهند که هر ماه، هزار تومان بابت وجوهات، به حاج شیخ بپردازند.

پدرم نقل کرد که یکروز به قم آمدم و به منزل مرحوم تولیت رفتم. مرحوم حاج شیخ هم، به دیدن پدرم می آیند و به ایشان

می گویند: آقای حاج میرزا محمود. تجار تهران با من خوب رفتار نکردند، اینها وعده کرده اند که ماهی هزار تومان به حوزه علمیه بفرستند، اما چند ماه این مبلغ را پرداخت نکردند و بعد از چندی، نصد تومان دادند و بعد، هشتصد تومان، و در این ماه اخیر ششصد تومان. و من چند شب است که خواب ندارم. مرحوم پدرم بسیار ناراحت می شود و به تهران می رود و تجار مزبور را دعوت می کند و به آنها می گوید: شما چرا با مرجع تقلید عالم تشیع، آقای حاج شیخ عبدالکریم، اینطور رفتار کرده اید؟، چرا به وعده خود عمل نکرده اید؟. و این، باعث می شود که در اول ماه بعدی، شهریه وعده داده شده به قم می رسد.

یاد: روابط رضاشاه با حاج شیخ عبدالکریم چگونه بود؟

آقای مسجد جامعی: در زمان قدیم، مرسوم بود که علمای تهران برای سلام به دربار می رفتند، یکی از علماء، به نام: سلطان العلماء زنجانی - که از دوستان پدرم و پدر - زخم بوده است - در مقام توصیف عظمت و بزرگی حاج شیخ عبدالکریم، می گفت: من، یکروز عصر، پیش رضاشاه رفتم. بعد از سلام و علیک، یکمرتبه رضاشاه به من گفت: سلطان العلماء، آیا خیال رفتن به قم را داری؟ گفتم: بله، اعلیحضرتا. گفت: می خواهی به اعتمادالدوله - فرماندار قم - تلگراف کنم (که از تو پذیرایی کند)؟ گفتم: نه.

اعلیحضرت سلامت باشند ، ما طلبه‌های هستیم ، می‌رویم مهمان یک طلبه‌های می‌شویم . رضاشاه پرسید : به چه کسی وارد می‌شوی ؟ گفتیم : شاید به منزل آقای حاج شیخ عبدالکریم بروم شاه در جوابم گفت : حاج شیخ عبدالکریم مرد خیلی خوبی است ، سلام مرا به او برسان . بعد ، سلطان العلماء به من گفت : آمیـرزـا . بین حاج شیخ چگونه رفتار کرده که این مرد - که هیچ اعتقادی به خدا و رسول ندارد - اینطور از او تعریف می‌کند ، و این خیلی عجیب است . سلطان العلماء می‌گفت : من به قم آدم ، شب جمعه‌ای بود و من در حرم مطهر ، مشغول دعا و زیارت بودم . در این بین ، حاج شیخ آمدند و دستشان را روی شانه من گذاشتند و فرمودند : شما سلطان ما هستید و ما رعیت شمایم . امشب بیائید منزل ما ، شام بخورید . من هم ، فوراً " کتاب دعا را بستم و به اتفاق یکدیگر به منزل حاج شیخ آمدیم .

کربلایی علیشاه - نوکر آقا - سفره را پهن کرد و مقداری برنج و خورشت آورد . بعد از صرف شام ، به یاد حرف رضاشاه افتادم که گفته بود : سلام مرا به حاج شیخ برسان . این بود که به حاج شیخ عرض کردم : آقا . من ، فلان روز پیش شاه رفته بودم ، موقـعـ خداحافظی ، رضاشاه به من گفت سلام مرا به حاج شیخ برسانید . حالا من ، ابلاغ سلام و رد سلام شما را بکنم یا نه ؟ ایشان بنا کردند خندیدن و فرمودند : آقای سلطان العلماء .

ما کجا و شاه کجا . ما یک طلبه‌های هستیم اینجا با این حال ، من دوباره سوءالم را تکرار کردم . ایشان فرمود : اختیار با شماست ، اگر مصلحت هست ، جواب سلام بده ، و اگر مصلحت نیست ، جواب نده .

یاد : در رابطه با مرجعیت آیت الله بروجردی چه خاطراتی دارید ، چه چیز باعث شد که ایشان به قم بیایند و مرجعیت شیعیان جهان را قبول کنند ؟

آقای مسجد جامعی : عرض شود ، بعد از آنکه آقای بروجردی ، در بروجرد به فتـق مبتلا شدند ، ایشان را شبانه به تهران آوردند و در بیمارستان فیروز آبادی بستری کردند . بعد ، یکی از کارهایی که آقای خمینی در این زمینه انجام دادند ، این بود که ایشان ، با آقای حاج سید محمد علی سبط‌الشیخ به منزل آیت الله بهبهانی رفتند و اظهار کردند که : بعد از حاج شیخ عبدالکریم ، مراجع ثلاث (: مرحوم حجت ، مرحوم صدر و مرحوم خوانساری) ، نگه دارنده حوزه هستند ، ولی در عین حال ، حوزه ما محتاج شخصیتی مانند آقای بروجردی است . این بود که مقدمات را فراهم کردند ، تجار بازار تهران را دیدند ، علمای تهران هم ، همگی متفق بودند . حتی در روز حرکت آقای بروجردی از حضرت عبدالعظیم (: شهر ری) به قم ، من نیز حضور داشتم ، دیدم که همه علمای تهران جمع شده اند . همه این مقدمات را آقای خمینی فراهم کردند . از جمله کسانی که برای استقبال

به حضرت عبدالعظیم آمده بودند، مرحوم آیت الله صدر بود، اما مرحوم خوانساری و مرحوم حجت تشریف نیاوردند. حتی، آقای صدر محل تدریس و محل نمازشان را به آقای بروجردی واگذار کردند . . .

برخورد دولت با آیت الله بروجردی.

دولتهای وقت، در هر زمانی رئیس الوزراها را به قم می فرستادند. رئیس الوزرا که می آمد، اگر آقای بروجردی اجازه نمی داد، برمی گشت. سایر وزرا هم می آمدند. آقای قائم مقام - الملک رفیع، آقای صدراالاشرف، آقای دکتر منوچهر اقبال و دیگر وزرا و امرا می آمدند و کمال احترام را می کردند. . . از بعضی آقایان اینطور شنیده ام که مرحوم آسید محمد تقی خوانساری - که همفکر و هم عقیده آقای خمینی بوده است - به آقای بروجردی گفته بود: آقای شما در رأس این مملکت قرار دارید، چرا نسبت به امر حجاب و مشروبات اقسام نمی کنید؟ ایشان فرموده بودند: می ترسم این حوزویت حوزه علمیه قم از بین برود، و دولت درصدد ریشه کن کردن حوزه برآید. . . مرحوم آیت الله بروجردی، کاری جز مطالعه و تدریس نداشتند، ایشان عاشق درس و بحث بودند. روزی از روزها در جلسه درس حاج آقا مقدس اصفهانی به ایشان اعتراض کرد که آقا، نیم ساعت است که این فضلا و مجتهدین منتظر شما هستند. آقای بروجردی فرمودند: چند نفر از وزرا آمدند و وقت مرا

گرفتند، و افزودند که: آقایان، هر آدمی، مالک وقت خودش است، الا من، (کارم) به جایی رسیده که دیگر مالک وقت خودم نیستم

یاد: چطور شد که آیت الله بروجردی، در این مدت کوتاه مرجع شیعیان جهان شدند؟ آقای مسجد جامعی: این، علت داشت. اولاً، وقتی آقای بروجردی وارد قم شد، تمام علمای قم (مثل: آقایان آمیرزا محمد کبیر، میرزا محمد فیض، میرزا محمد ارباب، حاج شیخ ابوالقاسم کبیر، حاج شیخ مهدی پائین شهری)، و سایر بزرگانی که در نجف تحصیل کرده بودند، نسبت به ایشان، علاقه و ارادت زیادی نشان دادند و این، یک مقدمه ای شد. از طرف دیگر، مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، یکسال تمام در نجف بودند. و بعد از ایشان، مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی در قید حیات (و مرجع تقلید) بودند، و در فاصله بین عید قربان و ولادت پیامبر در هفدهم ربیع الاول، ایشان رحلت کردند. . . قهراً "و بعد از فوت این دو بزرگوار، مردم به آیت الله بروجردی، روی آوردند. خلاصه، این مقدمات، سبب شد که ایشان روز به روز بسوی ترقی و تعالی بروند.

یاد: در رابطه با تأثیرات و پی آمدهای فوت آیت الله بروجردی در جامعه ایران، چه خاطراتی دارید؟

آقای مسجد جامعی: بعد از آنکه از این موضوع با خبر شدم، با چند نفر از تجار

تهران به قم آمدیم . نزدیک قم که رسیدیم ، دیدیم جمعیت از اطراف و اکناف آمده اند ، سیاهی جمعیت موج می زد ، مثل این بود که پیغمبر از دنیا رفته است ، همه عزادار بودند . در رابطه با فوت آیت الله بروجردی ، چهل روز درسهای حوزه علمیه قم تعطیل شد . بزرگان بلاد ، معمین ، حجج اسلام ، رجال تهران ، وزراء و اساتید دانشگاه می آمدند و در مجالس ترحیم شرکت می کردند . خوب یادم هست که بدیع الزمان فروزانفر - رئیس دانشکده معقول و منقول - از تهران آمده بود . چهل روز تمام ، ایران عزادار بود .

یکی از ائمه جماعت تهران - که در همان ایام در عتبات عالیات بود - گفته بود : ایران برای آقای بروجردی عزاداری نکرد ، عزاداری واقعی را ، عربها در عراق انجام دادند ، چون شیوخ عراق ، بدون اطعام عزاداری نمی کنند . خلاصه ، اینها دیگهای متعددی بر بار گذاشته و مردم را اطعام کرده بودند .

خاطرات حجة الاسلام علی اصغر احمدی خمینی

این جانب علی اصغر احمدی ، متولد ۱۲۹۷ شمسی ، فرزند مرحوم حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج میرزا محمد مهدی خمینی هستم . پدرم یکی از متنفذین معروف خمین و

مورد احترام شهرهای اطراف بود . آن مرحوم تحصیلات خود را در نجف اشرف به پایان رسانید و با گرفتن اجازه اجتهاد از مجتهدین نجف ، برای انجام وظیفه به خمین مراجعت نمود . و چون نسل اندر نسل از خانواده علم و عمل بودند ، دوست داشتند که فرزندانشان نیز در همین مسیر باشند . از اینرو ، برادرم مرحوم آقای شیخ ابوالخیر را ، قبل از من به حوزه علمیه فرستادند . مرا هم - طبق خوابی که دیده بودند - حدود سال ۱۳۱۳ ، جهت تحصیل به حوزه علمیه قم فرستادند .

اکنون که ذکری از پدرم به میان آمد ، بی مناسبت نیست بعنوان مقدمه و بطور اختصار به گوشه ای از ظلمهایی که از طرف رضا شاه به حوزه های علمیه قم و مشهد و سایر بلاد شد ، اشاره کنم . این پدر و پسر - که از یک شجره خبیثه بودند - اولی نوکسر انگلستان و دومی غلام حلقه به گوش آمریکا بود و خودش در یکی از سخنرانیها اظهار کرد که آمریکاییها صلاح دیدند که من روی کار باشم . بلی ، رضاخان به دستور ارباب ، برای انجام مأموریتش دو نقشه در سر داشت : اول متلاشی کردن حوزه های علمیه و از بین بردن علم و دوم نابود کردن حجاب و غفلت و شرافت زنان . بر این اساس ، فرمان اجراء قسمت اول نقشه رضاخان صادر شد . برای این منظور ، ابتداهیتی از طرف وزارت فرهنگ برای امتحان طلاب ، از تهران به قم آمد و در مدرسه فیضیه متمرکز شد . غرض رضا شاه از این کار ،

تصفیه حوزه و نابود کردن طلاب بود. به هر حال، امتحان مزبور شروع شد و هر روز عده‌ای از طلبه‌های جوان در جلسه امتحان حضور می‌یافتند و دروس مقدماتی و یا دوره سطح را امتحان می‌دادند. از جمله، خود من در این امتحان شرکت کردم، اما از بعد سیاسی این جریانها بی‌خبر بودم. ولی می‌دیدم که بزرگان حوزه و مدرسین، کمتر در این جلسه حاضر می‌شدند. درست یادم نیست که این امتحان تا چه زمانی ادامه یافت.

به دنبال این جریان، مسئله‌ای به وجود آمد و آن موضوع "اتحاد شکل بود، بدین صورت که از کسانی که امتحان نداده بودند (مجوز می‌خواستند)، یعنی کلیه طلاب و معتمنین می‌بایست یا اجازه اجتهاد داشته باشند و یا در امتحان آنان شرکت کرده و گواهینامه ارائه دهند وگرنه حق گذاشتن عمامه را نداشتند. این بود که طلاب دیگر نمی‌توانستند بطور علنی در مدرسه و خیابان و مسجد و بازار حضور یابند. ناچار، بعد از نماز صبح به طرف مسجد جمکران می‌رفتند و در پایان شب به منازل خود بازمی‌گشتند. به همین علت، اغلب مساجد تعطیل شده بود، و تنها نماز صبح در بعضی از مساجد اقامه می‌شد. مجالس روضه - خوانی نیز بعد از نماز صبح و بطور مختصر برگزار می‌گردید.

یادم هست که در ایام عاشورای همان سال، پدرزنم که امام جماعت یکی از مساجد

قم بود، بعد از نماز صبح شروع کرد به ذکر مصیبت، و مردم هم آهسته آهسته می‌گریستند. ناگهان پاسبانی در آن تاریکی درب مسجد را باز کرد و گفت: خجالت بکشید، دیگر بس است، این حرفها دیگر گذشت. و به دنبال آن مردم را متفرق کرد. درهمین جریان بود که برادرم با مرحوم حجت الاسلام شیخ علی - که ماجر ما بود - روانه مشهد مقدس شدند. چند روز بعد شنیدم که رضاخان، با کمال بیشرمی - در رابطه با کشف حجاب و مسئله اتحاد شکل - گنبد حضرت رضا و مسجد گوهرشاد و اطراف حرم را به توپ بسته است. گفته می‌شد (که در این قضیه)، پنجاه هزار نفر به خاک و خون کشیده شدند.

در همین اوقات، من هم به عللی نتوانستم در قم بمانم و به تحصیل ادامه بدهم. لذا به خمین بازگشتم. پدرم در آنجا نیز با همین مسائل درگیر بود و اینها را می‌شنید و بسیار ناراحت می‌شد. بعدها شنیدم رضاخان به حاج قائم مقام رفیع - که از آخوندهای درباری بود - دستور می‌دهد که تبدیل لباس کند و به اتفاق یک نفر دیگر، با یکی از علمای طراز اول قم ملاقاتی بکند. قائم مقام هم، با همان لباس مبدل خدمت آن روحانی می‌رود و چون آن عالم بزرگوار صلاح نمی‌بیند که به این وضع اعتراض کند، سکوت می‌نماید. و این دونفر نیز، به تهران برمی‌گردند و گزارش سفر قم را به شاه می‌دهند. شاه هم بلافاصله دستور اتحاد

شکل و کشف حجاب را در سراسر ایران صادر می‌کند و به طرف جنوب حرکت می‌نماید .

بعد از صدور فرمان رضاخان، عده ای از پاسبانان، همچون لشکریان مغول متعمرض زنان می‌شدند و چادر از سرشان برمی‌داشتند و با آن را پاره می‌کردند، حال تصور کنید زنهای ایران - که تا آن روز چنین مناظر (از ترس) بچه خود را سقط کردند و چقدر سخته نمودند . و همچنین، علماء بلاد چه صدماتی را متحمل شدند و حتی بعضی از غصه دق کردند و مردند . این، همان آزادی ای بود که رضاخان در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴، به زنان ایران اعطا کرد .

خمین نیز، یکی از جاهایی بود که فرمان ملوکانه در آن به اجرا درآمد، و پدر من هم از این مواهب بی بهره نماند . ما موران فرمانداری و شهربانی، مجری این کار در خمین بودند . آنان هر روز یکی از تجار بازار را مجبور می‌کردند که در منزلش جشن بگیرد تا آقایان و خانمهای مکشوفه در آن جشن حاضر شوند . در یکی از روزها، نوبت به یکی از خوانین خمین می‌رسد که خودش درخواست تشکیل چنین مجلسی را کرده بود . ناگفته نماند که وی با پدرم دشمنی داشت . پدر من نیز دعوت می‌شود (که در این جشن شرکت کند) . منزل این خان در مرکز خمین بود و

مقداری هم با منزل ما فاصله داشت و همانطور که قبلاً "گفتم، پدرم یکی از علماء متنفذ و محترم خمین به شمار می‌رفت و بردن وی به آن منزل کار آسانی نبود .

از اینرو، از درب خانه ما تا مجلس جشن، حدود چهل تا پنجاه زاندارم گمارده بودند که مواظب (پدرم) باشند . خواهرزاده پدرم، حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای پسندیده، موقع رفتن به آن مجلس، به خانه ما آمدند که همراه پدرم در جشن مزبور شرکت کنند . زمان مقرر فرا رسید و آنان حرکت کردند به محض اینکه پدرم وارد آن مجلس شده یکی از ماموران یک پالتو و یک کلاه شاپو جلوی ایشان آورد که تغییر لباس بدهد و سپس وارد آن مجلس بشود . پدرم بسیار ناراحت شد و کلاه شاپو را برداشت و با عصبانیت روی زمین انداخت و فریاد زد: مگر من به یزید زمان خروج کرده‌ام . و سپس اضافه کردند که: شاه، مجتهدین و سالمندان را (از پوشیدن این لباس) معاف کرده است و من از هردوی اینها هستم . با این داد و فریاد مجلس جشن برهم خورد و به مجلس عزا تبدیل گشت و کریه شروع شد .

بعد از این وقایع، کم کم پدرم مریض شد و برای معالجه راهی اصفهان و تهران گشت، که من هم در خدمت ایشان بودم . پس از مدت کوتاهی که به خمین بازگشتیم، کسالت پدرم شدت یافت و طولی نکشید که به سرای باقی شفاقت . من هم دیگر موفق به ادامه

تحصیل نشدم و بالاخره، با فرارسیدن دوران
سربازی به تهران رفتم. پس از پایان دوره -
سربازی به خمین آمدم و بعد از دو - سه سال،
مجدداً " به حوزه علمیه قم مراجعت کردم .

پس از اتمام مقدمات، دروس سطح را
خدمت مرحوم آیت الله شهید صدوقی و
مرحوم آیت الله سید حسن مدرسی یزدی و
مرحوم حاج شیخ عبدالرزاق قائمی و آیت الله
سلطانی و بعضی دیگر از اساتید، به پایان -
رسانیدم. سپس به درس خارج آیت الله
بروجردی رفتم و در جلسه درس امام هم
شرکت می کردم. در همین ایام کسالت طولانی
و خطرناکی عارض شد که ظاهراً " دو - سه
سال طول کشید. بعد از اینکه حالم بهتر شد،
دوباره به درس آقای بروجردی رفتم، تا اینکه
ایشان در شوال سال ۱۳۸۵ هـ. ق، رحلت
کردند.

با پخش خبر فوت آیت الله بروجردی،
حوزه علمیه قم و همه شهرها و روستاهای
ایران غرق ماتم شد و مجالس فاتحه خوانی
برقرار گردید. در قم و بسیاری از شهرهای
دیگر، مجالس عزاداری تا چهلّم منعقد بود.
اما شنیدم که مجالس فاتحه خوانی در تهران،
از طرف دولت ممنوع شده است. البته شاه
برای تشییع جنازه، هیئتی را به قم گسیل
داشت و با این خیال که مرجعیت را از قم به
جای دیگر منتقل کند، و تلگراف تسلیتی هم به
علمای نجف مخابره نمود. لیکن برخلاف میل
محمدرضا شاه، بعد از فوت آیت الله بروجردی،
مردم ایران متوجه بیت امام خمینی شدند .

حضرت امام هم تا آن زمان رساله ای
منتشر نکرده بودند. زیرا - تا حد امکان -
میل نداشتند مسئولیت مرجعیت برعهده
ایشان قرار گیرد. اما اصرار علما و پافشاری
بیش از حد مردم، ایشان را ناگزیر ساخت که
اجازه چاپ رساله را بدهند، ولی شرط
کردند که روی جلد کتاب از هرگونه القابی
خالی باشد. در این رابطه، اولین کتابی که
از امام به چاپ رسید، رساله " نجات العباد "
بود که نظرات ایشان هم تا اندازه ای عملی
شد. اما بعدها که چاپهای رساله توضیح -
المسائل از دست ایشان خارج گشت، هرکس
هرچه خواست روی جلد رساله نوشت .

شاه، به گمان اینکه در این بیشه شیری
وجود ندارد، به فکر پیاده کردن نقشه های
شیطانی خود افتاد، اولین اقدامش این بود که
در شانزدهم مهر ۱۳۴۱، لایحه انجمنهای
ایالتی و ولایتی را در روزنامه های عصر درج
کرد. به محض اینکه امام این لایحه را دیدند،
دیگر نتوانستند سکوت کنند. از اینرو، درجلسه
که باحضور مراجع دیگر، در منزل آیت الله
حائری تشکیل شده بود، امام این مسئله را
عنوان کردند و خطرهای این طرح را برشمردند
و اقدامات لازم در این زمینه را متذکر شدند.
در ضمن، تشکیل چنین جلساتی را ضروری
دانستند .

از این به بعد سیل تلگرافهای
اعتراض آمیز امام به دولت اسدالله علم آغاز
شد. و از سوی دیگر، تلگرافهایی به علمای بلاد

مخابره نمودند و آنان را نسبت به خطرات موجود هشیار ساختند. همچنین، خطابه‌هایی در منزلشان و در مسجد اعظم ایراد کردند، که در کتابهای مربوطه آمده است. از این تاریخ، رفت و آمدها شروع می‌شود.

از طرفی، علما، بلاد و مردم از شهرها به قم سرازیر شده بودند و از امام کسب تکلیف می‌کردند. دست اندرکاران دولت هم می‌آمدند که امام را قانع و بلکه ساکت کنند. اما هیچ چیز - جز لغو رسمی تصویب نامه - نمی‌توانست او را ساکت کند. بالاخره، بعد از رفت و آمدهای فراوان، دولت مجبور شد در تاریخ دهم آذرماه ۱۳۴۱، بطور رسمی لغو تصویب نامه را در روزنامه‌ها اعلام کند.

اما شاه نقشه دیگری پیش کشید. او درصدد بود که چند مسئله مهم را از طریق فراندم به اجرا گذارد و نقشه آمریکایی خود را پیاده کند. لیکن امام که خطر را جلدی می‌دیدند، با سخنرانیهای روشنگرانه، مردم تهران و سایر شهرستانها را هشیار نموده و فراندم را تحریم کردند.

به دنبال این تحریم، روز سوم بهمن، بازار و مغازه‌ها در تهران و قم تعطیل می‌شود و جمعیت کثیری از مسافران و مردم قم، به طرف منزل امام حرکت می‌کنند و از ایشان کسب تکلیف می‌نمایند. در اینجا، مأمورین ساواک و کماندوهای که از تهران به قم آمده بودند، وارد صحنه می‌شوند و مردم و بخصوص طلاب را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. در

همین اثنا، عده‌ای از مزدوران شاه که در بیرون قم آماده دستور بودند، وارد شهر شدند و به مدرسه فیضیه حمله کردند، عده‌ای از طلاب را مجروح ساختند و در و پنجره‌ها را شکستند.

روز چهارم بهمن قرار بود شاه به قم بیاید. از اینرو، مأموران قبلاً "به تکاپو افتاده بودند که زمینه ملاقات مراجع و علما را با شاه فراهم آورند. به یاد دارم در یکی از روزها، پیش از ورود شاه، مهدوی - آخوند ساواکی - با یکی از مأموران رژیم، هنگام عصر به منزل امام آمدند. بعد از مدتی که در اتاق انتظار نشستند، خدمت حضرت امام رفتند و از معظم له تقاضای ملاقات با شاه را کردند. ناگهان امام بر سرآنان فریاد زد که شاه ما را مرتجع می‌داند و ملاقات شاه با ما، برایش شکست است. مهدوی که زمینه را اینطور می‌بیند، با رنگ پریده از آنجا خارج می‌شود و ظاهراً "به منزل سایر مراجع هم می‌رود، ولی از آنجا نیز نتیجه‌ای نمی‌گیرد.

امام، نه تنها با این ملاقات مخالفت کردند، بلکه دستور دادند روز ورود شاه، هیچ روحانی معممی حق ندارد در اطراف آستانه ظاهر شود. از این جهت، روز چهارم بهمن که شاه به قم آمد، حتی یک نفر معمم هم به چشم شاه نمی‌خورد. شاه خیلی ناراحت می‌شود و می‌پرسد: آیا ما با کسی ملاقات داریم؟ فرماندار می‌گوید: خیر. و شاه بطوری عصبانی می‌شود که می‌گویید حتی به حرم هم نرفت. البته در سخنرانی آن روز، از روی عصبانیت

خاطرات حضرت حجة الاسلام

حاج میرزا خلیل کمره‌ای



یاد: لطفاً "خاطرات خود را دربارهٔ مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بیجان بفرمائید.

آقای کمره‌ای: مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، پس از مدتی اقامت در سلطان آباد اراک، در یک شب عیدی با عده‌ای از طلاب برای تأسیس حوزه علمیه به این شهر منتقل شدند. مرحوم حاج شیخ در قم درس فقه می‌داد، اما درس فلسفه (و معقول) را، استادام میرزا علی اکبر حکیم می‌گفت. حوزه درس حاج شیخ عبدالکریم، در مدرسه فیضیه بود که یک کتابخانه‌ای هم در آنجا تأسیس کرد و متصدی آن، حاج شیخ عبدالحسین بروجردی بود.

چیزهایی گفته بود. مخصوصاً "به بازاریبایی که مغازه‌هایشان را تعطیل کرده بودند، گفته بود: بازاریبای ریشو. از آن مطالب معلوم می‌شود که شاه در آن روز بسیار عصبانی بوده است. امام، بارها با رفراندم شاه مخالفت کردند و به وی پیغام دادند که این کار رانکند. اما شاه توجهی به این سخنان نکرد. بالاخره، روز ششم بهمن فرا رسید و مواد ششگانه غیر-اسلامی، به زورماً موران و ساواکیها، و با انتخابات تقلبی پایان یافت. و از آن زمان به بعد، امام همچنان در سنگر مبارزه قرار داشتند تا اینکه روز ۲۵ شوال (یعنی دوم فروردین) فرا رسید. از اول صبح، سیل جمعیت به سوی منزل امام به راه افتاد. بطوری که منزل امام و منزل مرحوم حاج آقا مصطفی - که روبروی خانه امام بود - و کوچه‌های اطراف و حتی باغی که در اطراف منزل امام بود، از جمعیت موج می‌زد. بلندگو نیز برای سخنرانی امام آماده شده بود...

